

برنام‌اندوختان وپاک

در زندگي وقتي مي بيني كه دوستانت در اوج آسمان ها پرواز مي كنند و تو در ارتفاعات پايين پر مي زني. اندوهگين مي شوي و بيش تر از آن وقتي اندوهگين مي شوي كه به ياد مي آوري پرواز را با تمام آن ها از يك جا و از يك كلاس آغاز كرده بودي.

«بلندترين پروازها از زمين آغاز مي شوند. The highest flight takes of the earth»

نامه اي براي تو:

اي آن كه روز و شب خود را صرف رسيدن به مقصد خيالات مي كني و مسير زيباي اين گذر را در هاله اي از ابهام و دلهره به فراموشي مي سپاري، امروز مي خواهم براي تو گذشته اي قلم بزنم كه شايد مرور آن بتواند تو را وادار به انديشيدن كند. انديشيدن به مسير زيباي اين گذر!

يه روزي تمام آرزوي من هم مثل تو قبول شدن در رشته اي بود كه آخر سر يك پيشوند دكتر براي من به ارمغان بياورد و شايد هم ته فكرم كمی خدمت به مردم! بعد كه وارد دانشگاه شدم تمام آرزوم اين بود كه دوره دانشگاه رو هر چه زودتر پشت سر بگذارم. تو همين خيال بودم كه روزي براي انتخاب رشته ترم پنجم به متصدي مربوطه مراجعه كردم و چون تمام شرايط معدل و پيش نيازها و ... براي انتخاب ۲۰ واحد درسي در ترم جديد براي من مهيا بود تصميم به انتخاب ۲۰ واحد درسي گرفتم ولي متأسفانه متصدي گروه صدايم كرد و گفت: عالي پور نمي توني بيش تر از ۱۸ واحد انتخاب كني چون برنامه بعضي كلاس ها با هم تداخل دارن. من هم مثل طلبكارها شروع به جرو بحث كردم: «به من ربطي نداره. چرا برنامه درسي طوري تنظيم شده كه ما رو از زندگي عقب بندازه» و در حال داد و فرياد بودم كه يكي از استادان عزيزم از اطاقش بيرون آمد و با نگاه دقيق و مهربونش مرا متوجه خودش كرد. گفت: عالي پور چي شده؟ گفتم: «استاد بي نظمي دانشگاه در برنامه ريزي كلاس ها به اندازه ۲ واحد به من لطمه مي زنه و اگر قرار باشه هر ترم ۲ واحد عقب بيافتم آخر سر ممكنه يك ترم و شايدم بيش تر زندگيم تلف بشه!» بعد استادم يك نگاه معني دارتر به من انداخت و گفت: عالي پور مي خوام برات يك جمله از ناپلئون بگم اول خوب گوش كن و بعد ببين از اين جمله چي مي فهمي: «آيا مي داني زندگي همان لحظاتي است كه پر شتاب از پي آن مي گذري؟» بعد گفت: پسر جان فكر كردي زندگي از ته اين مدرك تازه شروع مي شه؟ نه، تو نبايد بيش تر از چهارده يا پانزده واحد انتخاب كني تا يكي دو روز از هفته ات خالي بمونه كه كمی به استراحت، تفريح، ورزش، موسيقي و مطالعات آزاد و اين چيزها برسي و شايد به قول خودت به زندگي هم برسي. تو كه با انتخاب ۲۰ واحد درسي ديگه زندگي نمي كني، بلكه مثل يك ماشين مكانيكي به نام «ضبط صوت» كاري حفظ اطلاعات رو خواهي داشت پس در اين شرايط زندگي چي مي شه!؟

خلاصه اون روز استاد عزيزم اين حرف ها رو زد و رفت و من هم كمافي السابق هر ترم با حداكثر قوا انتخاب واحد كردم و چند سال بعد بدون اين كه حتي يك درس افتاده در دوره تحصيلم داشته باشم. در حداقل زمان ممكن درسم را به پايان رساندم و چشم باز كردم و ديدم توي مراسم دفاع از پايان نامه دوره دكتر هستم. مدتي بعد مشغول كار شدم و چند سالي گذشت تا اين كه يك روز براي جشن ازدواج يكي از همكلاسي هاي من دعوت شدم ولي چون تا ديروقت مشغول كار بودم در اواخر وقت مراسم به آن جا رسيدم و همان استادم رو ديدم كه چند سال پيش نصيحتم كرده بود. گفت: عالي پور چه خبر؟ كجا بودي؟ گفتم: «استاد اين چند ساله شديداً مشغول كار بودم و هستم صبح هاي خيلي زود مي رم سر كار و معمولاً شب ها تا دير وقت بيرون هستم و تازه امروز كمی زودتر از سر كار آمدم تا به مراسم جشن عروسي امير برسم به هر حال اگر در آينده بخوام راحت زندگي كنم بايستي تا جوانم پرتلاش باشم و سختي بكشم!» استادم لبخندي زد و گفت: پسر جون تو هنوز به آغاز زندگي نرسيدي! راستي اين زندگي تو كي قرار شروع بشه تا تو قدري آرام و قرار داشته باشي! عالي پور يك بار ديگه در مورد جمله اي كه سال ها قبل بهت گفتم خوب فكر كن: «زندگي همان لحظاتي است كه پر شتاب از پي آن مي گذري» فرداي آن روز ضمن آن كه نصيحت استادم شديداً مرا تحت تأثير قرار داده بود به خانه آمدم و يك نگاهی به شناسنامه ام كردم و ديدم عجب نصيحت به جايي بوده است. اون نيمه زندگي كه گل زندگيه و بهش جواني مي گن به جورايي داره تمام مي شه و عجيب كه من متوجه اين گذر جواني نشده بودم و چطور نفهميدم كه بخش مهمي از زندگي كه من به دنبال آن بودم به سرعت در حال گذر بوده است و خلاصه آن روز افسرده و غمگين روي ميل نشسته و مشغول ديدن تلويزيون بودم و بغض اين بي توجهي راه گيوم رو بسته بود تا اين كه نوبت پيام هاي بازرگاني شد. ديدم شركت خدمات پس از فروش ايران خودرو يا اگر اشتباه نكنم «ايساكو» يك جمله اي در تبليغش به كار برد كه تكونم داد اون جمله رابطه نزديك و عجيبي با نصيحت استادم داشت و اون جمله اين بود: «گاهی مسير دلپذيرتر از مقصد است» ديگه بغض گيوم تركيد و اشك روي گونه هام لغزيد با خودم گفتم: عجب!

مثل این‌که خیلی برای رسیدن به مقصد عجله کردم و اصل مقصد گویا همین مسیر در حال گذر جوانی بوده است و اونقدر پرشتاب حرکت کردم که اصلاً متوجه این مسیر دلپذیر جوانی نشدم ولی افسوس دیگه نمی‌شد به گذشته برگشت، شاید اگر یکبار دیگه به گذشته برمی‌گشتم دوره تحصیل رو به جای شش و نیم سال در هشت سال یا بیش‌تر! به پایان می‌رساندم تا طراوت و زیبایی این مسیر رو بیش‌تر احساس می‌کردم و مثل این‌که تمام این افکار و پیشامدهای حادث دست به دست هم داده بودند تا اعصاب من رو به هم بریزند.

چند روز بعد در یکی از کلاس‌ها برای یکی از دانش‌آموزان عزیزم که گویا خیلی پرشتاب‌تر از من به دنبال زندگی بود مطالب فوق را در قالب یک نصیحت یا شاید یک خاطره بازگو کردم و او که شدیداً تو فکر فرو رفته بود هفته بعدش نامه‌ای برام نوشت، آخرش اشاره کرده بود که: آقای دکتر حرف‌های شما من رو نگران کرد و برای من تجسمی از این موضوع بود که نکنه آدم بعد از گذشت چند سال تو تنهایی خودش بشین و جمله‌های زیر رو تکرار کنه؛

من تمام هستی‌ام را در نبرد با سرنوشت، در تهاجم با زمان آتش زدم، کُشتم. من بهار عشق را دیدم ولی باور نکردم. یک کلام در جزوه‌هایم هیچ ننوشتم. من از مقصدها، پی مقصودهای پوچ افتادم. تا تمام خوب‌ها رفتند و خوبی ماند دریادم. من به عشق منتظر بودن همه صبر و قرارم رفت، بهارم رفت. عشقم مُرد، یارم رفت.

البته واقعیت قضیه این بود که ما در پی مقصد پوچ نبودیم و ایامی رو هم که گذروندیم به لطف و عنایت حضرت حق روزگار خوبی بود و کارنامه سال‌ها تلاش گاهی برایم غرورآفرین و لذت بخش بود چه بسا که خاطرات بسیار خوبی هم از گذشته به یاد دارم ولی مدام این اندیشه آزارم می‌داد که آیا نمی‌شد این مسیر را بهتر از این پشت سر گذاشت؛ تا این‌که کمی به گذشته برگشتم دیدم گاهی دوستانی که در گذشته از تلاش و تکاپو کاسته بودند امروز دچار مشقات بیش‌تری شده‌اند و در این لحظه بود که دچار یک تناقض شدم با خودم گفتم بهر حال نفهمیدم که این تلاش پرهیجان درست بوده یا نه! و در تناقض این اندیشه یاد روزی از ایام درس خوندنم برای کنکور افتادم که می‌خوام خاطره اون روز رو هم برات تعریف کنم. یه روزی ساعت‌های زیادی در اطاقم به‌طور مداوم مشغول درس خوندن بودم و پس از ساعت‌ها مطالعه در پشت میز احساس می‌کردم تمام استخوان‌های بدنم درد گرفته‌اند. برای رفع خستگی به حیاط خونه رفتم و ضمن نوشیدن یک چای شروع به استراحت کردم. پدرم که مشغول بازی با شمعدانی‌های توی حیاط بود گفت: مهرداد جان چه خبر؟ گفتم: بابا کمرم درد گرفته و حسایی خسته شدم. گفت: پسرم کمی استراحت کن و این‌قدر خودت رو تحت فشار قرار نده ولی دلم می‌خواد یه چیزی رو بهت بگم؛ پسرم امروز که برای موفقیت در زندگی این‌قدر تلاش می‌کنی فقط ممکنه خسته بشی و نهایتاً استخوان‌هایت درد بگیره. ولی اگر تلاش نکنی و این دوره کار و تلاش رو به بطالت بگذرونی می‌دونی چی می‌شه؟ فردا توی این جامعه چون چیزی نشدی ممکنه مردم استخوان‌هایت رو زیر پاهاشون له کنند و شاید اسیر دست نامردان بشی حالا خودت قضاوت کن تحمل این خستگی و کمردرد دلچسب‌تر یا خرد شدن استخوان‌هایت! اون روز دیگه کمردردم برام دلچسب بود چون می‌دونستم تلاش اون روز منو از گرفتاری‌های بزرگ بعدی نجات می‌دادند. و همیشه یاد این جمله پدرم بودم که می‌گفت: مهرداد جان، تو این جامعه یا اهل تلاش هستی و یه چیزی می‌شی و به چهار نفر هم خدمت می‌کنی یا تلاش نمی‌کنی و زیر پا له می‌شی! یا به عبارتی پسرم تو جامعه یا خری یا خرسوار! [ببخشید!]

همواره تکرار این خاطرات و ده‌ها خاطره دیگه پیچیدگی روحی من رو در شناسایی حریم آرامش و تلاش برای رسیدن به زندگی مورد نظرم بیش‌تر می‌کرد. مثلاً یادم می‌یاد از دایی خودم یک نوار کاست هدیه گرفته بودم و دایی من گفته بود: مهرداد هر موقع صبح‌ها دیر از خواب بیدار شدی اول این نوار رو گوش کن، بچه‌ها، تو این نوار یه جمله تکون دهنده بود که خواب صبح رو برای آدم زهرمار می‌کرد. شما سعی کنید این جمله رو نخونید چون دیگه خوابیدن صبح براتون حروم می‌شه!

هنگام سپیده دم خروس سحری دانی که چرا می‌کند نوحه‌گری؟

یعنی که نمورند در آیینی صبح از عمر شبن گذشت و تو بی خبری!

بهر حال بچه‌ها وقایع بالا توی زندگی، من رو دچار یک تناقض کرده بود نمی‌دونستم چقدر باید به فکر عبارت «خری یا خرسوار» باشم و چقدر جمله «گاهی مسیر دلپذیرتر از مقصد است» رو باید تکرار کنم و به عبارتی نمی‌دونستم چقدر تلاش و چقدر آرامش! و تو همین تناقض‌ها بودم که یاد قطعه‌ای زیبا از کتاب نیایش مرحوم دکتر علی شریعتی افتادم؛

خدایا مرا به ابتذال آرامش و خوشبختی مکشان. اضطراب‌های بزرگ و غم‌های ارجمند و حیرت‌های عظیم را به روحم عطا کن. لذت‌ها را به بندگان حقیرت بخش و دردهای عزیز را بر جانم ریز. خدایا به من توفیق تلاش در شکست، صبر در ناامیدی، رفتن بی‌هموار، جهاد بی‌سلاح، کار بی‌پاداش، فداکاری در سکوت، دین بی‌دنیا، مذهب بی‌عوام، عظمت بی‌نام، خدمت بی‌نان، ایمان بی‌ریا، تنهایی در انبوه جمعیت و دوست داشتن بی آن که دوستم بدارند روزی کن.

بعضی وقت‌ها با خودم می‌گفتم: چرا مرحوم دکتر علی شریعتی آرامش را به ابتذال تفسیر می‌کند ولی بعدها در مقاله‌ای از يك روان‌شناس روسی به نام عیوض سلاموف جمله‌ای را خواندم که مرا در تفسیر و درک آن مطالب یاری کرد، و آن جمله این بود: «آب راکد به مرداب تبدیل می‌شود و گندآب متعفن را می‌سازد ولی اگر آب همواره در جوش و خروش باشد همچون موج دریا با طراوت و زیباست.» و به قول دکتر شریعتی انسان در سکون مانند آب ساکن کم‌کم به مرداب گندیده تبدیل می‌شود ولی اگر همواره پرتلاش و در جوش و خروش باشد با طراوت و زیباست. بهر حال هرچی بیش‌تر به این جمله‌ها فکر می‌کردم تناقض ذهنی من عمیق‌تر می‌شد و تصمیم‌گیری در رابطه با انتخاب یکی از دو جمله بالا سخت‌تر می‌شد ولی دوست عزیز من امروز می‌خوام راه حل رفع این تناقض رو برات بنویسم. امروز به این نتیجه رسیدم که زندگی يك هنر گرانیامیه است و هنر زندگی یا هنر زیستن چیزی جز درک این نکته نیست که انسان در زندگی بین تلاش و آرامش يك موازنه منطقی و يك معادله معنی‌دار رو ترسیم کنه و انسان ناپیوستی اونقدر آرامش پیشه باشه که به گنداب مرداب تبدیل بشه و نه اونقدر پُرجوش و خروش حرکت کنه که مسیر زیبای زندگی رو فراموش کنه و فدای مقصد بشه. انسان خردمند کسیه که ضمن پرتلاش بودن و ضمن خروشان بودن بتونه آفتاب نیم گرم بهاری و باران لطیف پاییزی رو حس کنه. بتونه تو زندگی صدای له شدن برف زمستان رو زیر پاهاش حس کنه و بوی یاس‌های باغ‌های بهاری رو به‌خاطر بسپاره و به امید تکرار این فصل‌ها و خاطره‌های زیبای آن‌ها زندگی کنه و به عبارتی دل پر محبت و خروشان در کنار عقل پرتکاپو و پرهیجان داشته باشه امروز من نمی‌خوام تو رو نصیحت کنم فقط می‌خوام بهت بگم که دوست خوبم کنکور مقصد نیست بلکه مسیر زیبای رسیدن به اهداف متعالی‌تر، نکته در دنیایی از استرس و نگرانی این لحظات زیبای جوانی رو فدا کنی. زحمت بکش، تلاش کن ولی خودت رو فنا نکن. کنکور تنها راه موفقیت نیست بلکه یکی از ابزارهای موفقیت توست. نکته برای به‌دست آوردن این ابزار تمام وجودت رو فنا کنی. يك روز در خلوت خودت کنار يك جوی آب بنشین و جمله‌هایی رو که به یادگار برات نوشتم با خودت تکرار کن. و از ادغام اون‌ها زندگی زیبای خود رو ترسیم کن:

– گاهی مسیر دلپذیرتر از مقصد است!

– آیا میدانی زندگی همان لحظاتی است که پر شتاب از پی آن می‌گذری؟!

ولی مراقب باش که در آرامش مرداب‌گونه غرق نگردی و اگر دیدی داری غرق می‌شی به جمله «خری یا خرسوار» فکر کن و به هر حال این مطالب رو نه به رسم مقدمه بلکه به عنوان نامه‌ای برای تو جوان خوب میهن عزیزم نوشتم و خواستم در شروع آشنایی‌مان برایت چیزی نوشته باشم که شاید به دردت بخوره ولی می‌دونم که پُرچونگی کردم و سرت رو درد آوردم چه کنم که از نوشتن برای تو که آینده‌ساز کشورم هستی سیر نمی‌شم و با آن‌که نمی‌دانم کیستی و در کجا هستی و چه می‌کنی ولی می‌دانم که دوستت دارم. اگر توهم خواستی یه کار بزرگی برای من کرده باشی و من رو مدیون خودت کنی با ذکر يك فاتحه برای شادی روح پدرم قلب من رو به طپش در بیار! و تو هم می‌تونی هر موقع خواستی برایم چیزی بنویسی و به آدرسم بفرستی. من منتظرت می‌مانم!

لب دریا رسیدم،

تنه، بی‌تاب

ز من بی‌تاب‌تر جان و دل آب

مرا گفت از تارطم‌ها می‌سای که به دردی است جان دارم به مرداب

ارادتمند جوانان خوب میهنم

دکتر مهرداد عالی‌پور هریسی

سپیده دم روز ۱۳۸۱/۹/۱۲